أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

ديروز در تتمه بيان مرحوم نائيني، تعریف ایشان راجع به فرق بين قضيه خارجيه و حقیقیه، عرض شد. آنچه كه واقعيت قضيه شخصيه است (قضيه خارجيه غلط است) ملاك در قضيه خارجيه در تعلق تكليف است بر شخص، نه تعلق تكليف به ملاكاتي كه در قضيه حقيقيه تكليف بر آن ملاك‌ها تعلق گرفته است، طبيعي است وقتي كه مولا حكمي را انشاء مي‌كند در مقام انشاء موضوعي را براي اين حكم در نظر مي‌گيرد كه اين موضوع داراي ماهيت و شرايط و تعريف خاصي است و حكم را بر آن اساس مترتب مي‌كند.

 فرض كنيد وقتي كه وجوب را مي‌خواهد متعلق كند به صوم طبعا صوم را در نظر مي‌گيرد به عنوان امساك من اول الفجر الي الغروب اين موضوع را با حدود و صغورش در نظر مي‌گيرد، در زمان سابق ممكن بود همين امساك را از اول فجر تا فجر ديگر هم امتداد بدهد ولي در شريعت رسول‌اللَه صلي اللَه عليه و آله آن صوم منسوخ شد، صوم جديد صومي است كه از اول طلوع فجر باشد تا وقت غروب اين به اصطلاح صوم به معناي امساك و حدود و صغورش هم مشخص است، امساك از چي؟ امساك از اكل، امساك از فرو بردن دود و دخان، سيگار كشيدن ، موجب بطلان است چون انسان دود را در گلوي خودش فرو مي‌برد غبار غليظ موجب بطلان است چون انسان دود و بخار را به گلوي خودش وارد مي‌كند سرزير آب كردن خب اين موجب بطلان است و همين طور ساير مبطلاتي كه شارع امساك را در اين زمينه به عنوان موضوع براي تعلق تكليف قرار مي‌دهد اين امساك را با اين كيفيت خود امساك في حد نفسه كه موضوع نيست بالاخره امساك يعني كف نفس اين كف نفس از چي؟ آن كف نفس متعلق مي‌خواهد كف نفس از اكل، شرب، كذب بر خدا و رسول و ساير موارد مثل نكاح و امثال ذلك اين كف نفس از اين موارد خودش مي‌شود موضوع تعلق براي حكم یعنی شارع، اين موضوعي كه حاصل شده بسته شده جمع شده و در اين وضعيت قرار گرفته اين را بعنوان يك طبيعت كليه و يك ماهيت كليه در نظر مي‌گيرد و حكم را روي آن بار مي‌كند، مي‌گويد يجب عليك الصوم اين مي‌شود قضيه حقيقيه.

 در قضيه خارجيه مرحوم نائيني مي‌فرمودند: اصلا كاري به اين ندارد كه اين موضوع خارجي محقق بشود و هروقت محقق شد حكم مولا هم برايش محقق بشود، در قضيه خارجيه مساله به علم مولا برمي‌گردد گرچه اصلا شرايطي هم براي موضوع باشد و موضوع هم محقق نشده باشد، همين كه مولا از خواب بلند شود يك دفعه دَنگش بگيرد كه فلان حكم را نسبت به او بكند مطلب تمام است خيال كنيد كه الان موضوع براي او محقق است مي‌گويد يجب عليك الصوم در حالتي كه اين بي چاره سرطاني است صوم بگيرد مي‌ميرد بايد هزارتا غذا و دوا و فلان بخورد خيال مي‌كند خوب شده است مي‌گويد من باب مثال يجب عليك اذهاب الی كذا در حالتي كه اين طرف ديشب خورده زمين و ديسك گرفته و ستون فقراتش عيب پيدا كرده گفته اند مستلقیاً، اصلا نمي‌تواني از جايت تكان بخوري اما اين از اين مسائل اطلاع ندارد فقط چون ديشب ديده سُر و مُر و گُنده دارد راه مي‌رود گفته الان هم حالش خوب است بلند شود برود تكليف را انجام بدهد ديگر خبر از بالا و پايين مكلف ندارد كه ممكن است ايراد پيدا كرده باشد و بواسطه آن ايراد نتواند كه آن را انجام بدهد. همين وجود علمي تحقق موضوع در نفس مولا كفايت براي تعلق حكم مي‌كند.

 ايرادي كه عرض كردم نسبت به اين قضيه اين است كه با تعريفي كه شما نسبت به قضيه حقيقيه مي‌كنيد كه در قضيه حقيقيه خود موضوع به وجوده الخارجي متعلق براي حكم است نه به وجود علمي و در قبالش وجود علمي را براي تعلق تكليف كافي مي‌دانيد پس الان اختلاف انداختن بين قضيه خارجيه و بين حقيقيه خلاف است در قضيه خارجيه همان طوري كه موارد نقضش را عرض كرديم كه اصلا تعلق تكليف به اين فرد باطل است در حالتي كه ايشان اين را باطل ندانستند و اصل اين كه در قضيه خارجيه مولا با موالي ديگر فرق مي‌كند و بحث ما اصلا در اصول به مولاي عارف به احوال و اوصاف و موضوع و مشرف بر جوانب است و با موالي ديگر تفاوت مي‌كند و اين بحث نبايد در اين جا آورده بشود ولو اين كه مولا اشتباه كند با تمام اين حرفها با تعريفي كه شما در قضيه حقيقيه مي‌آوريد اين تقابل معنا ندارد در قضيه حقيقيه شما مي‌گوييد كه مولا آن موضوع خارجي را مدنظر قرار مي‌دهد و در قضيه خارجيه مي‌گوييد نه آن وجود علمي موضوع براي مولا مصحح براي حكم است نه وجود خارجي و موضوع.

 لذا عرض كرديم كه وجود مولا را كه شما مي‌خواهيد در نظر بگيريد. اين قضيه خارجيه در اين جا چه تفاوتي مي‌كند با قضيه حقيقيه؟ بر فرض كه مولا هم مولايِ عالم بالغيب و مشرع هم نباشد اين كه شما آمديد بين يك قضيه خارجيه و حقيقيه فرق گذاشتيد و اين را از او جدا كرديد، چه دليلي دارد خب قضيه خارجيه اگر قرار باشد به همان ملاكي قضيه خارجيه تحقق پيدا كرده باشد كه به آن ملاك قضيه حقيقيه تحقق پيدا كرده است الا اين كه در قضيه حقيقيه مساله عام و سِعي است و حكم روي موضوع بالفعل و مقدر رفته است. اما در قضيه خارجيه حكم روي موضوع بالفعل رفته چه تفاوتي در اين جا كرده؟ چطور وجود علمي مورد لحاظ است اين قضيه خارجيه كه شما در اين جا ترسيم كرديد چه فرقي با حقیقیه پيدا كرد؟

 الا اين كه اين قضيه خارجيه يكي از مصدايق حقيقيه است اگر قرار باشد مولا وجوب حج را معلق بر استطاعت و بلوغ و عقل بداند بر اين سه مساله معلق بداند چه فرقي مي‌كند كه بگويد يجب علي الناس يجب علي مله الاسلام حج بيت اللَه الحرام من كان بالغاً عاقلاً مستطيعاً يا اين كه آن وقت در اين مورد بگويد چون شما الان اين موضوع برايتان محقق شده يجب عليك چون در شما محقق نشده لا يجب عليك چون در شما محقق شده يجب عليك چه بگويد يا نگويد در اين قضيه چه فرقي مي‌كند جناب نائيني ؟

 حالا شما مصحح امر مولا را وجود علمي بدانيد خيلي خوب مولا اصلا علام‌الغيوب است اصلا مي‌گوييم چه فرقي كرد قضيه خارجيه با حقیقیه هردوي اين ها كه صاحب ملاك و صاحب تحقق موضوعند الا این که در يكي از آن ها موضوع خارج موردنظر است فعلي و مقدر ودر يكي موضوع چيست؟ موضوع معلوم مولا آيا مولا در قضيه خارجيه شرط ديگري را اضافه كرده كه شما اين را نمي‌گوييد.

اگر مي‌گفتيد ما بحث ديگري با شما داشتيم شما مي‌گوييد آنچه كه موضوع در قضيه خارجيه است همان معلوم بالذات مولا است همان وجود علمي مولا موجب تحقق قضيه خارجيه است گرچه در خارج اصلا آن موضوع نباشد گفتند ديگر گرچه در خارج مولا اشتباه وخطا كرده باشد ما مي‌گوييم مولا علام‌الغيوب نه، همين مولاي عادي اصلا بحث را مي‌بريم در موالی عادي مشهدي غضنفر، مشهدي غضنفر چندتا كارگر دارد دارند توي مزرعه‌اش جو وگندم مي‌كارند اين آقاي مشهدي غضنفر مي‌شود مولا آن كارگرها هم مي‌شوند عبيد (بعد از اين همه بيا و برو مولايمان شده مشهدي غضنفر) اين جناب آقاي مشهدي غضنفر آمده مي‌خواهد امر كند، يك وقتي به اين كارگرها مي‌گويد آقاجان هر وقتي كه اين زمین احتياجي به شخم داشت شخم بزنيد هر وقتي كه اين زمين احتياجي به كود داشت كود بدهيد هر وقتي كه اين درخت‌ها احتياجي به آب داشتند آب بدهيد هر وقتي كه احتياج به هرس داشت هرس بكنيد هروقتي كه احتياج به چه داشت چه داشت اين مسائل را بعنوان شرايط و موضوعاتي كه در تحقق هر كدام از اين موضوعات تكليفي در آن موقع متوجه اين خدمه و زُرّاع خواهد شد به نحو عموم ذكر مي‌كند الان اين زمين احتياجي به شخم ندارد پس بنابراين اين موضوع براي شخم زدن در اين جا محقق نشده بسيار خوب ولي احتياج به كود دارد چون اين شرايط محقق شده است نياز اين ارض و وضعيت و اين زمين به كود شده است پس بنابراين بر همه اين چندخدمه واجب است كه بروند كود بياورند و به اين زمين بدهند خب الان احتياجي به هرس شدن دارد يا ندارد؟ موضوع براي هرس شدن الان فعليت ندارد دوماه ديگر موضوع فعليت پيدا مي‌كند پس الان حكم به وجوب براي هرس شدن موضوعيت ندارد پس حكم هم ندارد. حالا اين مولايي كه آمده حكم براي هركدام از اين ها را معلق كرده است بر تحقق آن موضوع، مي‌آيد به اين پنج نفر مي‌گويد كه همين امروز هم شخم بزنيد هم كود بدهيد قضيه خارجيه است گفتيم فقط علم مولا در اين جا شرط است گرچه وجود خارجي نداشته باشد حالا وقتي مولاي ما بشود مشهدي غضنفر مي‌گويد هم شخم بزنيد هم هرس بكنيد اين مولا با مولاي علام‌الغيوب خيلي فرق مي‌كند وقتي مولا غضنفر باشد در وقت شخم زدن مي‌گويد هرس هم بكن آخر اي احمق وقت شخم زدن به هرس چه ربطي دارد اين مي‌گويد الان شخم بزن كود بده، آب بده، هرس هم بكن خادم مي‌گويد آقا ديشب با زنت دعوايت نشده؟ آخر اين زمين اگر وقت هرسش است ديگر وقت شخمش نيست شخم بزنيم همه اين گياه و فلان و... مي‌روند آن تو اگر وقت هرس است پس وقت شخم نيست.

 مي‌گويد من مولا هستم به تو مربوط نيست اگر من مولا هستم مي‌گويم هم بايد شخم بزني هم بايد هرس بكني اين بدبخت چه كند؟ مي گويد بسیار خوب چون مولا هستي ما اين را عمل مي‌كنيم و اين زمين را اول شخم مي‌زند همه آن گياه هائی كه در آنجا بود مي‌رود توي زمين، مولا فردا مي‌آيد اي داد اي بيداد نگاه كن تمام اين زحمات چندماهه خرج‌هايي كه شده همه رفت توي زمين و تمام شد چوب را بلند مي‌كند مي زند توي سر اين خدام، اي پدرسوخته‌ها، چرا اين طور كرديد؟ می گویند؛ خودت گفتي، من گفتم؟ اين كار را شما كرديد و بايد كتك را بخوريد اين مولا کیست؟ مولا مشهدي غضنفر است وقتي مشهدي غضنفر باشد بين شخم زدن و بين هرس كردن فرق نمي‌گذارد. جناب شيخنا، پس نبايد آدم دنبال مولايي برود كه بین شخم و هرس فرق نگذارد نه، دنبال مولايي برود كه وقت شخم بگويد شخم بزن وقت آبياري بگويد آب بده وقت هرس كردن بگويد هرس كن وقتي كه نيازي به مراقبت دارد برو مراقبت كن وقتي كه نياز دارد به علف‌هاي هرزه را تمام اين ها را در وقت خودش تشخيص بدهد و هر كدام را امر مناسب با آن وقت بر انسان بار كند نه چيزي را كه در تحت طاقت ما نيست و در تحت اختيار خودش است. و بعد وقتي اين طور شود آي شما كرديد چوب را بردارد بزند توي سر اين ها شما باعث شديد كه اين زراعت من برود زير خاك شما.

 پس بنابراين اگر بنا بر فرمايش شماي مرحوم نائيني كه مي‌فرمائيد اين مولا مي‌تواند بگويد شخم بزن هم بگويد هرس بكن! جناب نائيني كه اين حرف را مي‌زني عواقب فتوايت را ببين چيست؟ وقتي كه كسي يك فتوايي اصولي صادر مي‌فرمايد قضيه‌اش هم همين است ايشان مي‌فرمايند كه همان وجود علمي كفايت مي‌كند كه مصحح براي حكم باشد گرچه مولا غلط كند در تقريرات مطالعه مگر نكرديد گرچه مولا اشتباه هم بكند بكند همين وجود علمي كفايت مي‌كند خب وجود علمي كفايت مي‌كند اين بدبخت چكار كند؟ او كه نمي‌تواند انجام بدهدچه كار كند؟ همين‌طور آدم كه حرف نمي‌زند يك مقدار فكر مي‌كند اين وجود علمي كه شما مي‌گوييد اگر اين مولا كه اين حرف را مي‌زند مي‌گويد الان برويد انجام بدهيد اين وجود علمي مترتب بر همين ملاكات است مي‌گويد چون اين ملاكاتي را كه من براي اين ملاكات حكم وضع كردم الان پیش من وجود خارجي پيدا كرده است. پس بايد بروي انجام بدهي خب اين چه فرقي مي‌كند با قضيه حقيقيه؟ اين كه يكي شد در قضيه حقيقيه مي‌گويد كه اگر اين زمين احتياج به شخم داشت شخم بزنيد الان مي‌گويد اين زمين احتياج به شخم دارد برو شخم بزن چه فرقي كرد؟ اين همان شد.

 وجود علمي كردن مساله را با قضيه حقيقيه مساله را فرق نمي‌اندازد وجود علمي همان تحقق موضوع است منتهي در نفس مولا هيچ تفاوتي ندارد يعني مصداق براي قضيه حقيقيه به خيال مولا محقق است. حالا چه بگويد چه نگويد بايد برود تفاوتي ندارد مولا در قضيه حقيقيه مساله را به اختيار مكلف گذاشته الان اختيارش را در دست خودش گرفته آن موقع گفته اگر اين موضوع در خارج تحقق پيدا كرد بايد اين كار را بكني الان گفته چون موضوع تحقق پيدا نكرده برو بكن نمي‌گويد موضوع تحقق پيدا نكرده و برو بكن اين ديوانه است نه در خيالش اين است كه شخم و هرس هردو را با هم مي‌شود انجام داد مولاي ما مشهدي غضنفر است چون در خيالش تحقق موضوع محقق شده است مي‌گويد برو بكن اين ايرادي است كه بر اين مبنا بر فرق گذاشتن بين قضيه خارجيه و حقيقيه بر مطلب مرحوم نائيني از اين نقطه‌نظر وارد مي‌شود كه بين قضيه خارجيه با قضيه حقيقيه هيچ فرقي نيست قضيه خارجيه همان مصداق قضيه حقيقيه است الا اين كه مكلف مخصوص بالخطاب شده است و اگر مولا مي‌دانست كه اين شرايط براي مكلف محقق نیست حكم هم نمي‌كرد مي‌شود مولا يك حكمي بكند به مكلف در حالتي كه هنوز شرايط موضوع و تحقق موضوع برايش نيست مي‌شود؟ اين معني ندارد.

 پس بطور كلي طرح اين مطلب كه قضيه خارجيه قضيه‌اي است كه حكم رفته است روي مكلف به لحاظ علم مولا اين غلط است. چه قضيه‌اي مي‌شود قضيه خارجيه بنا بر فرمايش شما كه مي‌گوييد حكم قابل سرايت نيست؟ اين آقاجان قضيه خارجيه حكم رفته است روي شخص مكلف يعني مولا شخص مكلف را مخصوص بالخطاب قرار داده است در حالي كه احتمال عدم تحقق ملاكاتي كه در قضيه حقيقيه وجود دارد در نزد اين مكلف تحقق ملاكات ثابت نشده باشد در عين حال باز مولا با علم نه بدون علم مثل اين كه شما گفتيد با علم به عدم تحقق بعضي از اين شرايط باز در عين حال امر مي‌كند اين مي‌شود قضيه قضيه شخصيه يا خارجيه بنا بر فرمايش شما .

 لذا وقتي كه مي‌گويد يجب عليك الحج اذا كنت بالغا و عاقلا و مستطيعا و استطاعتش را هم به همان مطالبي است كه ذكر كرده به يك شخص با وجود عدم استطاعت مي‌گويد يجب عليك الحج اين مي‌شود قضيه شخصيه با اين كه مؤونه براي سفر ندارد مي‌گويد يجب عليك الحج بايد پياده بروي خودت مي‌داني مولا من كه خر ندارم مگر من گفتم خر داشته باش من آني كه به تو گفتم اين كه يجب عليك الحج تمام شد مولا من مؤونه براي قوت زن و بچه ندارم مگر من گفتم داشته باش من شرايط براي سفر ندارم من به تو مي‌گويم يجب عليك اين مي‌شود قضيه شخصيه، اين آن قضيه‌اي است كه ما نمي‌توانيم از مكلف به مكلف ديگر سرايت بدهيم.

 در قضيه شخصيه‌اي كه شما مي‌فرمائيد و درست هم مي‌فرمائيد جناب نائيني كه در قضيه شخصيه قابل سرايت نيست تعريفش هم درست بگوييد نه اين كه در مولا همان علم به موضوع وجود علمي در آنجا شرط است نخير در مولا كه ولو اشتباه هم بكند ديگر اشتباه بكند در اين جا نمي‌توانيد بگويد براي مولا خود آن مكلف مخصوص به خطاب است به ملاكات خودش نه به آن ملاكاتي كه در قضيه حقيقيه آوردي آن ملاكاتي كه شما در قضيه حقيقيه آورديد اگر مولا بلحاظ وجود علمي آن ملاكات يك نفر را مقصود خطاب بكند اين جا قضيه خارجيه نيست. همان مصداق قضيه حقيقيه است تفاوتي ندارد به مولا مي‌گويد چه مي‌گفتي چه نمي‌گفتي بر من واجب بود، هنر كردی، اولاً بالغ هستم، خب اين كه بالغم، عاقلم، اين كه حالا بايد تحقيق كرد عاقل است، نيست. مستطيع هم هستم، بله پول دارم، مي‌توانم بروم فيش حج بخرم و حتي استطاعت هم دارم كه از كشور ثالث بروم مي‌گويد خيلي خب چه به من مي‌گفتيد چه به من نمي‌گفتي حج بر من واجب بود حالا چرا به من گفتي؟ مولا مي‌گويد خیلی ممنون، ما را دوست داري مقصود به خطاب کردی در اين جا چيزي اضافه نشود كه يكي بشود قضيه خارجيه يكي بشود قضيه حقيقيه مصداق قضيه حقيقيه محقق است ما چه چیزی در اين جا اضافه داريم آن اضافه‌اي كه آمده اين قضيه را خارجي كرده آيا علم مولاست؟ علم مولا به وجود خارجي است خارج هم محقق است و اين هم مصداق براي آن است نمي‌گفت هم بايد برود اگر علم مولا تعلق وجوب بر ملاكاتي است كه خودش گفته غير از اين چيز ديگر نيست اگر همين است كه وجوب تعلق گرفته بر اين موضوع، پس بنابراين بايد خودش هم بپذيرد كه ولو اين كه به او گفته است يجب عليك الحج چون ملاكات تفاوت نكرده لا يجب الحج و هذا تناقض یعنی در نفس تعلق وجوب به مكلف بعنوان تحقق ملاك چون فرض وجود علمي است نه وجود علمي نسبت به ملاكات ديگر نه فرض ما همان ملاكاتي كه در قضيه حقيقيه است مي‌گوييم دراین محقق است فقط تحقق است هيچ چيز ديگري نيست فرق بين او اين است كه متحقق الوقوع و مقدرالوقوع كه متحقق الوقوع است در نفس موضوع هيچ چيز ديگر تغيير نمي‌كند خب اين كه موجب قضيه خارجيه وحقیقیه شدن نيست مصداق آن است اين كه ديگر قابل سرايت نيست آن هم بايد برود اگر اين گفت باید بروی گفت مكه آره مولا به من گفت برو مكه گفت يجب عليك الحج گفت مستطيع هستي يا نه؟ گفت آره گفت من هم بايد بروم پس چرا شما مي‌گوييد قابل سرايت نيست مگر اين كه بگوييم نه مولا اين اختصاص حكم را به مخاطب خاص به يك ملاكاتي ديگر، آن يك مطلب ديگر است آن شد.

 پس قضيه حقيقيه در اين جا چيز ديگر شد ديگر ربطي به آن ندارد پس ديگر نگو در قضيه حقيقيه ملاكات فعليه و مقدره موجب است نه در قضيه حقيقيه يك ملاكات ديگر است در قضيه خارجیه يك ملاكات ديگر است ما اين را قبول داريم اشكال ندارد ولو اين كه طرف فلج هم باشد بايد برود مكه مي‌گوييد من مي‌خواهم تو بروي مكه فلج هستي بگذارند روي دوش و يا علي بايد بروي حج را انجام بدهي.

 در قضيه وجوب جهاد مگر جهاد بر مردان واجب نيست بر زنان جهاد واجب است؟ نه واجب نيست بر زن جهاد واجب نيست ولي اگر جان امام عليه‌السلام در خطر باشد بر همين زن هم مي‌شود واجب، اين جا فرق مي‌كند در يك مورد خاص هم ممكن است همين براي يك فرد زن ولو در مورد جهاد واجب باشد؛ نظر امام عليه‌السلام است ما نمي‌دانيم الان در يك مورد خاص نسبت به او امام عليه‌السلام حكم خاص به خودش را مي‌كند. چطور اين كه در موضوعات مختلف تفاوت پيدا مي‌كند، همين طور نسبت به اشخاص هم تفاوت پيدا مي‌كند خصوصيات هم تفاوت پيدا مي‌كند.

اين را دقت بفرمائيد براي فقهايي كه در اين جا هستند ومجتهدين؛ اين مساله خيلي بدرد مي‌خورد، وقتي كه شما مي‌خواهيد به روايات مراجعه كنيد در تعارضي كه در روايات مي‌بينيد فوراً نگوييد اين روايات محمول بر قضاياي حقيقيه است و اين به ملاحظه جهات سندي مورد تعارض قرار گرفته است، بسياري از اين مسائل و رواياتي كه از ائمه عليهم ‌السلام آمده قضاياي شخصيه بوده، شخص آمده از امام عليه‌السلام رفته يك مساله را سوال كرده يك خصوصيات و شرايطی خودش داشته و آن شرايط را در روايت ذكر نكرده و براي ما مجهول است امام عليه‌السلام هم عالم بالغيب است و غير از عالم بالغيب او دارد با او صحبت مي‌كند و برايش شرح مي‌دهد، آ‌قا دونفر مي‌آيند پيش آدم يك مساله را مي‌پرسند آدم به اين يك جور مي‌گويد به او جور ديگر مي‌گويد فرق مي‌كند آن يك شرايطي دارد اين يك شرايطي دارد او يك قسمي دارد اين يك قسمي دارد.

 امام عليه‌السلام اين روايت را بر اساس قضيه شخصيه به او القا مي‌كند او مي‌رود اين روايت را پخش مي‌كند و پخش كه كرد مي‌شود قضيه حقيقيه، آن حقيقيه شد اين هم حقيقيه با هم ديگر تعارض چكار كنيم؟ خذ بمخالف العامه... در حالي كه اصلا اين ها را هيچ كدام نمي‌خواهد ملاك در اصل حكم همان قضیه حقيقيه است، اين مامور بر قضيه شخصيه بوده و اين نبايد مي‌رفت و مي‌گفت، در بسياري از موارد و احاديث و باب تعارضات كه ما داريم يكي از اشكالاتي كه در اين قضيه وجود دارد خَلط بين قضاياي شخصيه است كه به عنوان قضاياي حقيقيه در روايات مطرح شده است .

تلميذ: ممکن است این قضایای شخصیه باز برگردند به اصول چون در روایت داریم علینا بالغاء الاصول وعلیکم بالتفريع

استاد: خب آن را براي شما فرمودند آن را كه خودشان مي‌گويند چی؟ به يوسف‌بن عبدالرحمن مي‌فرمودند: علینا بالغاء الاصول وعلیکم بالتفريع ‌اين را به يونس گفتند يونس كه امام عليه‌السلام نيست امام عليه‌السلام بگويد تو در احكامت به قضاياي شخصيه مراجعه كن امام صادق مي‌توانست يك چنين حرفي را بزند؟

تلميذ: از قضایای شخصیه نمی توانيم اختیار قاعده کلی بکنیم؟

استاد: اگر كسي مي‌تواند در يك واقعه‌اي كه آمده به طرف حضرت گفتند كه خمس به اين موارد تعلق مي‌گيرد حالا يك چيزي گفته ، حضرت فرموده اند خمس به تو تعلق گرفته من بگويم نه آن هم جزو اين است از كجا؟ مگر قضیه مربوط به او است، ده تا روايت داريم كه اين اين است حضرت هم آن را ذكر نكردند حالا يك شخصي پيدا مي‌شود مي‌رود به حضرت مي‌گويد من فلان چيز را پيدا كردم مي‌گويد يجب عليك تخمیسه، اين با آنها نمي‌خورد اين قضيه قضيه شخصيه است ديگر، در قضيه شخصيه ملاكش علم امام عليه‌السلام است نسبت به تحقق موضوع طبق علم خودش، نه بر اساس تحقق موضوع بلحاظ قضيه حقيقيه اگر آن باشد مصداق براي همان است ديگر قضيه شخصيه نشد.

 بحث در قضيه شخصيه كه مرحوم نائيني مي‌فرمايد و درست هم است از اين نظر ایشان درست مي‌گويند ولي در تعريفش این بساط را درآورده در قضيه حكم قابل تسري از اين مكلف به آن مكلف ديگر نيست، اين حرف درست و قبول داريم از يك طرف مي‌گويد لله علي الناس حج البيت من استطاع فلان فلان فلان از يك طرف به كسي كه واجد اين شرايط نيست مي‌گويد يجب عليك الحج خب اين كه نمي‌تواند سرايت پیدا کند به مورد ديگر.

 از يك طرف مي‌گويد نكاح زن بايد با اجازه خودش باشد از يك طرف به زينب مي‌گويد يجب عليك زواج مع الزيد ولو علي‌رغم عدم رضاک اختلاف پيدا شد و بعد منجر به طلاق شد اگر از زيد خوشش مي‌آمد و عاشق و معشوق هم ديگر بودند كه طلاق پيش نمي‌آمد! از اول مي‌گفت اين به ما نمي‌خورد من از فلان طايفه هستم و از اشراف ولی اين زيد اين طور نيست اين بود قضيه حالا بگوييم كه چون پيغمبر عليه‌السلام به زينب طرف درمي‌آيد مي‌گويد تو هم بلند شو برو اين كه نمي‌توانيد تسري بدهيد اين قضيه، قضيه شخصيه است.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد